رویش روان شناسی، سال۱۱، شماره۱، شماره پیاپی ۷۰، فروردین ۱۴۰۱
Rooyesh-e-Ravanshenasi Journal(RRJ),11(1), 2022

مروری نظری بر مفهوم سوپرایگو از منظر رویکردهای روانکاوی

A theoretical review of the concept of superego from the perspective of psychoanalytic approaches

دکتر الهام موسویان
دکترای روانشناسی بالینی، دانشکدهٔ علوم تربیتی و روان‌شناسی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران.

Dr. Elham Moosavian
P.hD in Clinical Psychology, Faculty Of Education and Psychology, Shiraz University, Shiraz, Iran.
elham_moosavian@yahoo.com

چکیده

هدف از مقاله حاضر بررسی مفهوم سوپرایگو از منظر رویکردهای روانکاوی و به طور خاص نظریه فروید و آنا فروید و سایر نظریه‌پردازان شاخص روابط موضوعی (کلاین و بیون) و مکتب مستقل بریتانیا (فربرن و وینی‌کات) است. با توجه به نقش قابل‌توجه سوپرایگوی مرضی در اختلالات روانی، درک بهتر این مفهوم و عوامل زمینه‌ساز شکل‌گیری سوپرایگوی مرضی در راستای فهم مکانیسم‌های زمینه‌ساز اختلالات روانی و در نتیجه درمان آنها تاثیر بسزایی دارد. از منظر بسیاری از رویکردهای روانکاوی و روانپویشی هدف نهایی درمان چیزی نیست جز مقابله با خواسته‌های سوپرایگو، و سپس در نتیجهٔ آن، تقویت ایگوی تضعیف‌شده و کمک به آن برای بازیابی تسلط خود بر حیات ذهنی سوژه. بنابراین جدا کردن بخش‌های ایگو از سوپرایگو و به چالش کشیدن بیمار برای توقف خودتخریبی و اولویت دادن به بخش سالم خود و جایگزینی سوپرایگوی مشفق به جای سوپرایگوی پرخاشگر باید از اهداف اصلی همه رویکردهای درمانی باشد.

واژه‌های کلیدی: *سوپرایگو، نظریه‌های روانکاوی، فروید، نظریه روابط موضوعی*

Abstract

The aim of this research was to investigate the concept of the superego from the perspective of psychoanalytic approaches, in particular the theory of Freud and Anna Freud and other theories of object relations (Klein and Bion) and the British Independent School (Fairbairn and Winnicott). Given the significant role of the pathological superego in psychological disorders, a better understanding of this concept and the context of the formation of pathological superego formation is very effective in order to understand the underlying mechanism of mental disorders and their treatment. For many psychoanalytic and psychodynamic approaches, the ultimate goal of treatment is to counter the demands of the superego and then strengthen the weakened ego and help it regain control of the subject's mental life. Therefore, separating the ego parts from the superego and challenging the patient to stop self-destruction and prioritize his healthy part, and replacing the compassionate superego with the aggressive superego should be one of the main therapeutic practices.

Keywords: *superego, psychoanalytic theory, freud theory, object relation theory*

نوع مقاله : تحلیلی | **دریافت : مرداد ۱۴۰۰** | **پذیرش: دی ۱۴۰۰** | **ویرایش نهایی: فروردین ۱۴۰۱**

مقدمه

به دلیل اهمیت نقش سوپرایگو[1] در آسیب‌شناسی روانی بررسی این مفهوم از منظر رویکردهای روانکاوی حائز اهمیت است. اما در ابتدا تعریف مفهوم سوپرایگو و بررسی تمایز و تشابه آن با سایر مفاهیم مرتبط، منجر به فهم بهتر مفهوم سوپرایگو به طور خاص می‌گردد. سیستم سوپرایگو، در کلی‌ترین معنایش، شامل جنبه‌هایی از ذهن است که ربط مستقیم و غیرمستقیمی به اخلاقیات درونی و بیرونی دارند. چنین ساختار کلی چترواژه‌ای برای چندین مفهوم مرتبط است: سوپرایگو (به معنای دقیق)، ایگوی آرمانی[2]، ایگو و وجدان[3].

در معنای کلی، کارکردهای سیستم سوپرایگو عبارتند از تحت نظر گرفتن ایگو، تعیین ارزش‌ها و استانداردها، داوری، اعمال مجازات بر خود (و دیگری). اما واژه‌ی سوپرایگو را، در محدودترین مفهومش، می‌توان قسمتی از ذهن شخص دانست که مراقب ایگو است، داوری‌اش

1 superego
2 ideal ego
3 conscience

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-10-10]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.1.8.5]

می‌کند، از ایگو انتقاد می‌کند و مجازاتش می‌کند. عمدتاً ناهوشیاراست و توان خود را از منابع عمیقاً ناهوشیار می‌گیرد (یعنی از «اید[1]»). این قسمت از ذهن می‌تواند سخت‌گیرانه و ظالمانه بر *ایگو* و یا *دیگری* عمل کند، اما می‌تواند برخورد ملایم‌تر و مهرآمیزتری هم داشته باشد (بارنت[2] و همکاران، ۲۰۱۸).

ایگوی آرمانی را می‌توان بازنمود *استانداردهایی* دانست که سوپرایگو با این استانداردها درباره‌ی ایگو داوری می‌کند. از آنجا که سوژه این آرمان را اولین بار با درونی کردن ویژگی‌هایی که از مراقبین اولیه در اوان کودکی استنباط کرده است ایجاد می‌کند، ایگوی آرمانی جنبه‌های هشیار و ناهشیار دارد (شاسگه-اسمیرل[3]، ۱۹۷۵). رابطه‌ی ایگو با ایگوی آرمانی مبتنی بر میل به رشد و تحول مطابق با استانداردهای آن است. برعکس، رابطه‌اش با سوپرایگو به دلیل آرزوهای برآورده نشده پیوند تنگاتنگ‌تری با اضطراب دارد. گرایش به سمت آرمانی‌سازی کردن و انتقاد از جنبه‌هایی از این سیستم است تا به جای همکاری با هم تعارض داشته باشند، و همین نیز به تجارب شایع و بیمارگونه‌ی بیزاری از خود منجر می‌شود (بلوس[4]، ۱۹۷۲)

وجدان شخص را معمولاً «صدای درون» توصیف می‌کنند و از این لحاظ به معرفت آگاهانه و به طور کلی خودآگاهی انسانی نزدیک است. وجدان آشکارا ایده‌ای بسیار قدیمی است که بسیار تعریف و توصیف شده است. پیشینه‌ی تحقیقاتی وسیع و جامعی درباره‌ی مفهوم وجدان وجود دارد که اعضای رشته‌های علمی بسیاری را برانگیخته است تا درباره‌ی آن بنویسند. چنین مشارکت‌هایی از متخصصان الهیات، فیلسوفان، روانشناسان، مردم‌شناسان و نویسندگان ادبی، و همین‌طور از روانکاوان نشأت گرفته‌اند (بارنت و همکاران، ۲۰۱۸).

همانگونه که شرح داده شده این مفاهیم مرتبط و در عین حال متمایز از هم هستند. هدف از مقاله حاضر بررسی مفهوم سوپرایگو در معنای خاص از منظر نظریه فروید[5] و آنا فروید[6] و سایر نظریه پردازان شاخص روابط موضوعی[7] (کلاین[8] و بیون[9]) و مکتب مستقل بریتانیا (فربرن[10] و وینی‌کات[11]) است. با توجه به نقش قابل توجه سوپرایگو مرضی در اختلالات روانی درک بهتر این مفهوم و عوامل زمینه ساز شکل‌گیری سوپرایگو مرضی در راستای فهم بهتر مکانیسم‌های زمینه ساز اختلالات روانی و در نتیجه درمان آنها تاثیر بسزایی دارد.

سوپرایگو در نظریه فروید

این موضوع که بخش خاصی از ذهن انسان دارای کارکردی خودنظاره‌گر، خودقضاوتگر و بخصوص خودانتقادگر است در نخستین گمانه‌های نظری فروید در مطالعاتی در باب هیستری (فروید، ۱۸۹۵) به چشم می‌خورد. برای مثال، طی توضیحاتش دربارهٔ مکانیزم دفاعی، سرکوب و مقاومت توضیح می‌دهد که چگونه فکری که به ذهن خطور می‌کند از حیطهٔ هوشیاری و حافظه بیرون رانده و خارج از آن نگاه داشته می‌شود. از فرایندی که به موجب آن این فکر تهدیدآمیز از ضمیر هوشیاری دور نگه داشته می‌شود با عنوان «سانسور و سانسورکردن» یاد می‌شود (فروید، ۱۸۹۵).

فروید (۱۹۰۰) در کتاب تاویل رویا مفهوم سانسور را روشن‌تر مطرح کرد و ارتباط آن با فرایند تحریف (که در آن افکار پنهان درون رویا، از طریق دستکاری محتوای رویا، پوشانده می‌شوند) مشخص می‌شود. فروید این عمل سانسور را «عامل دوم» می‌نامید و آن را یک نیروی روانی قوی، سخت‌گیر، پرتوقع و مسلط می‌دانست. او همچنین توضیح می‌دهد که چگونه سوژه به جایی می‌رسد که از سانسور می‌ترسد و چگونه می‌توان در برخی مواقع سانسور را دور زد. سانسور در رویاها به اجبار بیان آرزویی را که سعی دارد به هوشیاری راه پیدا کند تحریف می‌کند. او همچنین اشاره می‌کند که انگیزهٔ این وضعیت روانی با عامل سکس مرتبط است و برخی افکار جنسی‌شده[12] در پی به‌رسمیت شناخته‌شدن توسط ضمیر هوشیاری هستند، اما «توسط سانسور ممنوع می‌شوند» (فروید، ۱۹۰۰).

1 .The Id
2 Barnett
3 .Chasseguet-Smirgel
4 .Blos
5 Freud
6 Anna Freud
7 Object relation
8 Klein
9 Bion
10 Fairbairn
11 Winnicott
12 sexualized

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-10-10]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.1.8.5]

ایدهٔ جنبهٔ سانسورگر ذهن بعدها توسط فروید (۱۹۱۴) در مقالهٔ کلاسیک او، *دربارهٔ نارسیسیسم*[1]، بسط بیشتری یافت. او در این اثر توضیح می‌دهد که چگونه سهم معینی از «لیبیدوی ایگو»[2] در جریان فرایند نرمال رشد به صیانت از نفس به خود[3] تعلق می‌گیرد. از دید فروید، این نوع لیبیدو با نوعی که نسبت به موضوع وجود دارد متفاوت است. در این مقاله فروید برای نخستین بار اصطلاح *ایگوی آرمانی*[4] را معرفی می‌کند: مفهومی که مقدمهٔ طرح *سوپرایگو* شد. مطابق تعریف فروید، ایگوی آرمانی تصور خود است از آنچه که آرزو دارد باشد. او همچنین می‌گوید که هر جنبه‌ای از رفتار سوژه که در تعارض با ایگوی آرمانی باشد موجب بروز احساس شرم و گناه می‌شود (فروید، ۱۹۱۴). فروید اصطلاح «ایگوی آرمانی» را در معنایی مشابه با *ایگوی ایده‌آل* به کار می‌برد و میان این دو اصطلاح تمایزی قائل نمی‌شود (لاپلانش و پونتالیس،[5] ۱۹۷۳). به‌گفتهٔ‌ی فروید، یک فرد در درون خود تصویری ایده‌آل ایجاد می‌کند و این تصویر به معیاری برای سنجش ایگوی واقعی او تبدیل می‌شود، در حالی که ممکن است دیگری چنین کاری انجام ندهد. در مورد اول، این *ایگوی آرمانی* به الگوی هدفی تبدیل می‌شود که خود از آن پیروی می‌کند. بنابراین، نارسیسیزم سوژه بر این ایگوی آرمانی جدید استوار می‌شود و درست مثل ایگوی نورس[6] به احساس کمال می‌رسد. سوژه این احساس کمال ازدست‌رفته را در فرم جدیدی از ایگوی آرمانی جستجو می‌کند که، طبق گفتهٔ فروید، «جانشینی برای نارسیسیزم اولیهٔ او در زمان کودکی است که در آن او ایده‌ال خودش بود» (فروید، ۱۹۱۴).

مفهوم ایگوی آرمانی و رابطهٔ آن با ایگو به طور مفصل‌تری در مقالهٔ *روان‌شناسی گروهی و تحلیل ایگو* (فروید، ۱۹۲۱) مورد بررسی قرار گرفته است. در همین مقاله است که فروید مفهوم *همانندسازی*[7] را برای نخستین بار به کار می‌برد و آن را «اولین مورد از ابراز پیوند عاطفی با شخص دیگر» تعریف می‌کند. مفهوم *همانندسازی* برای فهم بهتر ایگوی آرمانی و نظریهٔ عقدهٔ اودیپ، که او آن را با عبارات کلی «تمامیِ احساساتی که کودک در رابطه با والدین خود و تعاملاتی که ممکن است با آنان داشته باشد تجربه می‌کند» توصیف می‌کند، اهمیت بالایی دارد (نیو،[8] ۱۹۹۱). *همانندسازی* عبارت است از فرایند تحولی که در آن فرد «ایگوی خود را بر اساس ایگویی که به عنوان الگوی خود پذیرفته» مدلسازی می‌کند و طی این فرایند موضوع در ایگو *درون‌فکنی* می‌شود (بارنت و همکاران، ۲۰۱۸).

فروید (۱۹۱۷) در ماتم و ملانکولی از مثال بالینی ملانکولی (به معنی افسردگی[9]) استفاده می‌کند تا توضیح دهد که چگونه ایگو به دو بخش تقسیم می‌شود و یکی از بخش‌ها علیه دیگری برمی‌آشوبد. او برای این بخش خشن عناوین مختلفی را به‌کار می‌برد (برای مثال: ایگوی آرمانی، عامل معترض،[10] دستگاه سانسور) و آن را عامل اصلی سرکوب معرفی می‌کند. او سپس این وضعیت بیمارگونه را با وضعیت سالمی که در آن ایگوی آرمانی با وجود معترض بودن به ایگو اینگونه افراطی عمل نمی‌کند مقایسه می‌کند (فروید، ۱۹۲۱).

ایگو و اید (فروید، ۱۹۲۳) اولین مقالهٔ رسمی منتشرشده‌ای است که فروید در آن از اصطلاح سوپرایگو استفاده می‌کند (سوپرایگو در زبان آلمانی Uber Ich است که معنای لفظی آن «فراتر از ایگو، من یا خود» است). او در این مقاله نظرات خود را دربارهٔ *همانندسازی*، که در بالا به آن اشاره شد، بسط می‌دهد و عنوان می‌کند که سوپرایگو حاصل تغییرات ایگوست که در نتیجهٔ *همانندسازی* کودک با شخصیت والدین خود اتفاق می‌افتد. او توضیح می‌دهد که چگونه این تغییرات در ایگو موجب شکل‌گیری عاملی می‌شود که جایگاه خاصی را در روان به خود اختصاص می‌دهد و در این جایگاه بخش تغییریافتهٔ ایگو با سایر بخش‌های آن از موضع یک ایگوی برتر یا سوپرایگو رفتار کرده و دربارهٔ آنها قضاوت می‌کند. او ضمن اشاره به کیفیت سختگیرانهٔ این عامل آن را احساس گناه هوشیاری می‌داند که سوژه آن را به صورت وجدان تجربه می‌کند و در عین حال، یک حس گناه ناهوشیار را نیز در سوژه ایجاد می‌کند. سوپرایگو دو کار انجام می‌دهد و همزمان با تعریف استاندارد یا الگوی ایده‌آل (جملاتی چون تو باید مثل این باشی!) گزینش‌های سوژه را نیز محدود می‌کند (جملاتی مثل: نباید مثل او –پدر- باشی) (فروید، ۱۹۲۳). او می‌گوید پسران با ازآن خود کردنِ پستان خود را به مادر و با همانندسازی خود را به پدر وصل می‌کنند. در مراحل بعدی، شکل ساده‌ای از «عقدهٔ اودیپ مثبت» رشد می‌کند که طی آن پسر میل ناهوشیار و ستیزه‌جویانه‌ای به رها شدن از شر پدر و گرفتن جای او برای مادر را تجربه می‌کند. سپس، در حالی که رابطه با پدر به نحو متغیر و نامشخصی ادامه پیدا

1 On Narcissism
2 ego libido
3 self
4 ego ideal
5 Laplanche & Pontalis
6 infantile ego
7 identification
8 Neu
9 depression
10 critical agency

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-10-10]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.1.8.5]

می‌کند، رابطه با مادر، که صرفاً رابطه‌ای محبت‌آمیز است، در کنار آن پایدار می‌ماند. طبق گفتهٔ فروید، اگر فرایند رشد به‌طور نرمال ادامه پیدا کند، همانندسازی پسر با مادر تضعیف و همانندسازی او با پدر تقویت می‌شود؛ اینجاست که صحبت از «انحلال عقدهٔ اودیپ» آغاز می‌شود. با این حال، فروید به این نکته هم اشاره دارد که اگر گرایش زنانهٔ پسر قوی باشد رشد او ممکن است در جهت همانندسازی با مادر ادامه یابد (بارنت و همکاران، ۲۰۱۸). بنابراین می‌توان سوپرایگو را به‌عنوان یک محصول نهایی ساختاری در نظر گرفت که به تجربیات همانندسازانه مثبت، به‌ویژه با والدین همجنس نیاز دارد. رشد سوپرایگوی جامد به طور ذاتی با هویت جنسی مرتبط است (کیسن[1]، ۲۰۱۹).

بنا بر نظر فروید، سوپرایگو به همین طریق شخصیت پدر را به خود می‌گیرد. در جریان رشد، رابطه‌ای شکل می‌گیرد که در آن قوت سوپرایگوی آغازین و سرعت سرکوب آن با میزان سرسختی و سلطه‌گری آن بر ایگو در مراحل بعدی نسبت مستقیم دارد. در سطح نزدیک‌تر به هوشیار، این نیرو می‌تواند خود را به صورت وجدان نشان دهد اما در سطوح عمیق‌تر، حس ناهوشیاری از تقصیر را در فرد ایجاد می‌کند. کل این فرایند در عبارت مشهور «سوپرایگو وارث عقدهٔ اودیپ است» خلاصه می‌شود (فروید، ۱۹۲۳).

فروید (۱۹۲۴) در مساله اقتصاد روانی در مازوخیسم نظریهٔ خود را دربارهٔ سوپرایگو به پشتوانهٔ شواهد بالینی از «واکنش درمانی منفی» تقویت می‌کند. طبق این شواهد، مقاومت بیمار نسبت به فرایند درمان ناشی از میل مازوخیستی به رنج کشیدن است. به گفتهٔ او، این واکنش ناشی از احساس گناه ناهوشیار است. او توضیح می‌دهد که چگونه بیمار از مریضی خود راضی است و از خلاصی از این مجازات خودداری می‌کند و همچنین می‌گوید که این کار احمقانه است. او معتقد است که بیمار «احساس گناه ندارد، بلکه فکر می‌کند بیمار است» و ادعا می‌کند که احساس گناه ناهوشیار خود را به‌صورت مقاومت در برابر بهبود نشان می‌دهد. او سپس کار «دشوار» روانکاو را توضیح می‌دهد که عبارت است از تبدیل احساس گناه ناهشیار به هوشیار (فروید، ۱۹۲۴).

فروید (۱۹۲۶) در مقاله‌ای با عنوان *بازداری‌ها، علائم و اضطراب*[2] که چند سال بعد منتشر شد، طرحی کلی از نقش اساسی اضطراب در نوروز ارائه می‌دهد. او سپس به توضیح مفصل‌تر این مسئله می‌پردازد که چگونه فقدان عشق سوپرایگو (یا همان شدت آن) برای ایگو به‌مثابهٔ تهدیدی است که می‌تواند منجر به احساس تقصیر و در نتیجه، خودتنبیه‌گری (برای مثال افسردگی) شود. از آنجا که سوپرایگو می‌تواند عمل خاصی را ممنوع کند و ایگو نیز به منظور خودداری از ایجاد تعارض از انجام آن عمل خودداری می‌کند، و این بازداری می‌تواند در خدمت خودتنبیه‌گری قرار گیرد (جناچه در فوبیای هانس کوچولو قابل مشاهده است) (فروید، ۱۹۲۶).

فروید (۱۹۲۷) مقالهٔ گمانه‌پردازانهٔ خود، *آیندهٔ یک توهم* را با تأملی بر چیستی فرهنگ آغاز می‌کند. اساس استدلال او این است که بقای انسان و پیشرفت تمدن در گروی انکار امیال غریزی و بدوی چون زنای با محارم، آدمخواری و شهوت کشتار است. او شرحی از آنچه که بعدها نامش را «سوپرایگوی فرهنگی» می‌گذارد ارائه می‌کند و بر نقش و اهمیت آن به عنوان یک عامل وادارکننده، که در عین حال به تحمیل قوانین رفتار متمدنانه نیز کمک می‌کند، تأکید می‌کند. از نظر فروید تغییرشکل سوپرایگو و درونی‌شدن آن ذخیرهٔ فرهنگی بسیار ارزشمندی است و عامل پیشبرد تمدن به شمار می‌رود (فروید، ۱۹۲۷).

فروید (۱۹۳۰) این نظرات را در اثر مشهور خود با عنوان *تمدن و ملالت های آن* بیشتر بسط می‌دهد. مضمون اصلی این رساله «نزاع پایان‌ناپذیر» میان خواسته‌های غریزی و محدودیت‌های اعمال‌شده بر انسان «متمدن» است. فروید نشان می‌دهد که چگونه افزایش بیش از حد این محدودیت‌ها نوعی واکنش شدید غریزی را به همراه خواهد داشت و سپس به توضیح رابطهٔ میان عوامل متمدن‌ساز درونی و تأثیرات بیرونی می‌پردازد. نظریهٔ او دربارهٔ سوپرایگو محور اصلی توصیف او از این رابطه است. او همچنین به توصیف نقش مثبت احساس گناه در رشد تمدن و همچنین در نسبت با نیروهای تاریک موجود در وضعیت بشر (یا به عبارتی همان امیال ویرانگر درون روان) می‌پردازد. او نتیجه می‌گیرد که از آنجائی که سوپرایگو افکار و اعمال را برابر می‌داند، هیچ چیز را نمی‌توان از آن پنهان کرد. بنابراین فروید در رسالهٔ *تمدن و ملامت‌های آن* به این موضوع اشاره می‌کند که احساس تقصیر (یا به عبارتی «حس دائمی ناخشنودی درونی») از دو چیز ناشی می‌شود: نخست «مرحلهٔ نورسی» وجدان و وحشت آن از قدرت و دوم وحشت از سوپرایگویی که در مراحل بعد شکل می‌گیرد. اولی خواهان ارضا نشدن غرایز است و دومی فرد را وادار به خودتنبیه‌گری می‌کند چون امیال ممنوعه نمی‌توانند از دید سوپرایگو پنهان بمانند؛ در این صورت، سوپرایگو این نیات بد را با کارهای بد یکی می‌انگارد. او می‌گوید چنین شرایطی منجر به «حس دائم ناخشنودی درونی...تنش ناشی از احساس گناه» می‌شود (فروید، ۱۹۳۰). بنابراین، شدت عمل سوپرایگو نشان از تخاصم سرکوب‌شدهٔ خود کودک دارد و شاید این شدت عمل بازتابی از رفتار و نگرش واقعی والدین نسبت به کودک نباشد. او در همین رابطه می‌گوید: «کودکی که در کمال نرمی و آرامش

1 Kissen
2 Inhibitions, Symptoms and Anxiety

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-10-10]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.1.8.5]

پرورش یافته ممکن است وجدان بسیار سختگیری پیدا کند.» البته فروید این واقعیت را می‌پذیرد که تربیت سختگیرانه به خودی خود می‌تواند تأثیر زیادی داشته باشد. او در ادامهٔ بحث خود این مفاهیم را با توجه به رابطهٔ میان ایگو، اید و سوپرایگو بررسی می‌کند. از نظر او ایگو زمانی مازوخیستی می‌شود که تحت تأثیر سوپرایگوی سادیستی قرار بگیرد (بارنت و همکاران، ۲۰۱۸).

فروید (۱۹۳۳) پژوهش خود دربارهٔ سوپرایگو را در مقاله‌ای با عنوان *درسگفتارهای مقدماتی جدید دربارهٔ روانکاوی* بازبینی و تلخیص کرد. به گفتهٔ فروید، سوپرایگو به سرنوشت عقدهٔ اودیپ بستگی دارد و «وارث آن پیوند عاطفیِ (دوران کودکی) است.» این فرایند شامل انکار احساسات شدید نسبت به والدین از سوی کودک است که این کار تقویت و تشدید همانندسازی با آنها را در پی دارد. فروید معتقد است که اگر این فرایند ناقص انجام شود، سوپرایگو به لحاظ نیرو و رشد ناقص خواهد شد. این فرایند در چرخهٔ طبیعی حیات فرد به طرز فزاینده‌ای تحت تأثیر دیگر مراجع قدرت مانند معلمان و الگوهای آرمانی اوست و بدین طریق است که سوپرایگو هرچه بیشتر جنبهٔ تقلیدی پیدا می‌کند. در این مقاله، فروید در پی ایجاد تمایز میان سوپرایگو و وجدان است و بدین منظور منشأ اولی را تغییر ساختاری ذهن می‌داند اما وجدان را صرفاً تجسم بخشیدن به امری انتزاعی توصیف می‌کند. او سوپرایگو را از ایگوی آرمانی نیز متمایز می‌کند و فرق آنها را در این می‌داند که اولی حامل تصویر آرمانی است و ایگو خود را نسبت به آن می‌سنجد، از آن تقلید می‌کند و تلاش می‌کند تا خواسته‌های او را برای حرکت بیشتر به سمت کمال برآورده سازد». ایگوی آرمانی رسوب تصوری است که کودک از کمال دارد و سوپرایگو عامل اجرای آن (بارنت و همکاران، ۲۰۱۸).

فروید در این مقاله سوپرایگو را بر حسب رابطه‌اش با اضطراب مورد بحث قرار می‌دهد. او معتقد است که ایگو تنها جایگاه اضطراب‌های حاد است و تنها ایگوست که اضطراب را تولید و آن را احساس می‌کند. وقتی ایگو از سوی اید، سوپرایگو و جهان بیرون تحت فشار باشد، از طریق ایجاد اضطراب واکنش نشان می‌دهد. او بسته به هریک از این عوامل انواع اضطراب را تحت عنوان *اضطراب نوروتیک*، *اضطراب اخلاقی* و *اضطراب واقعگرایانه* برمی‌شمرد. او همچنین مفهوم اضطراب را از نقطه‌نظر فرایند رشد مورد بررسی قرار می‌دهد و به این موضوع اشاره می‌کند که شکل اولیهٔ سوپرایگو در اوایل دورهٔ کودکی با ترس از ازدست‌دادن محبت (والدین)، (و یا همان اضطراب اجتماعی) پیوند دارد (فروید، ۱۹۳۳). فروید از *نیاز ناهوشیار به تنبیه* و از رنج‌های عصبی متعاقب آن سخن می‌گوید؛ نیازی که ردپای آن را در تمام بیماری‌های ذهنی می‌توان یافت و بدترین دشمن برای تلاش‌ها درمانگرانه است. او سپس این احساس گناه ناهوشیار را به مسئلهٔ واکنش درمانی منفی در روانکاوی و رابطهٔ آن با اخلاق، آموزش، جنایت و بزهکاری، پیوند می‌دهد (فلیشر[1]، ۲۰۲۰).

فروید (۱۹۳۶) در مقالهٔ *یادآوری خاطره‌ای بد در آکروپولیس*[2] در مورد افرادی بحث می‌کند که ممکن است به خاطر احساس گناه و یا احساس خودکم‌بینی دچار بیماری شوند؛ افرادی که به خود اجازهٔ شاد بودن را نمی‌دهند. او معتقد است که در چنین مواردی، «سرنوشت بدی که ما انتظار داریم نصیب‌مان شود تجسمی از وجدان ما، از سوپرایگوی سختگیر درون ماست، که خود آن هم بازمانده‌ای از نیروی تنبیه‌گری است که سابقهٔ آن به زمان کودکی ما برمی‌گردد» (فروید، ۱۹۳۶).

آخرین اثر فروید، که ناتمام باقی ماند، *طرحی کلی از روانکاوی* (۱۹۴۰) است که در سال ۱۹۳۸ نوشته شد اما بعد از مرگ او به‌چاپ رسید. استرچی[3] در مقدمهٔ آن می‌نویسد که این رساله مؤخره‌ای مسحورکننده بر کل دیدگاه‌های نظری فروید است و نور تازه‌ای بر تمامی دغدغه‌های او می‌تاباند (استرچی، ۱۹۶۴). فروید در بخشی از رساله که به تکنیک مربوط به انتقال اختصاص دارد در این مورد اظهارنظر می‌کند که تلقی بیمار از روانکاو به عنوان شخصیتی شبیه به والدین می‌تواند ارزش درمانی داشته باشد. روانکاو از طریق رابطهٔ انتقال می‌تواند قدرت و جایگاه مرجعیت سوپرایگو را نسبت با ایگوی بیمار کسب کند. این وضعیت پیامدهای ضمنی مهمی برای کار و هدف روانکاو دارد چراکه می‌تواند از چنین قدرتی به‌مثابهٔ ابزاری در جهت درمان ایگو استفاده نماید. بنابراین، هدف راهبردی در تحلیل چیزی نیست جز مقابله با خواسته‌های سوپرایگو، و سپس در نتیجهٔ آن، تقویت ایگوی تضعیف‌شده و کمک به آن برای بازیابی تسلط خود بر حیات ذهنی سوژه (بارنت و همکاران، ۲۰۱۸).

سوپرایگو از منظر آنا فروید

آنا فروید سیستم سوپرایگو را در شکل‌گیری نوروز بسیار مهم و تحلیل آن را نیز جزئی حیاتی از روند درمان می‌داند. او نیز، به تأسی از دیدگاه‌های نظری پدرش، زمان تشکیل ساختار سوپرایگو را مربوط به اواخر دورهٔ رشد، یعنی جایی میان مرحلهٔ نهفتگی و مرحلهٔ فالوسی،

1 Fleischer
2 A Disturbance of Memory on the Acropolis
3 Strachy

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-10-10]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.1.8.5]

و زمان تثبیت آن را دورهٔ مابعد عقدهٔ اودیپ (یعنی بین سه تا چهار سالگی) می‌داند. سوپرایگو فقط زمانی شکل می‌گیرد که عقدهٔ اودیپ منحل شده باشد (یعنی بین پنج تا شش سالگی). او اضطراب سوپرایگو، پریشانی وجدان و احساس گناه را عواملی بسیار تأثیرگذار بر کودک و افراد بالغ می‌داند و به این موضوع اشاره می‌کند که کار سوپرایگو تعیین یک معیار ایده‌آل است تا بر اساس آن ابراز هرگونه امیال جنسی و پرخاشگرایانه را سرکوب کند. با این حال، وقتی پاسخ ایگو اطاعت از فرمان‌های سوپرایگو و کنش‌هایش دفاعی باشد، ممکن است از لذت بردن ناتوان باشد (فروید، آ، ۱۹۳۶).

> سوپرایگو نیرویی مهیب و زیانبار است. معیاری ایده‌ال تعیین می‌کند که طبق آن مسائل جنسی ممنوع و پرخاشگری امری ضداجتماعی تلقی می‌گردد. این ما را وادار می‌کند که توجه ویژه‌ای به تحلیل سوپرایگو مبذول بداریم (فروید، آ، ۱۹۳۶).

بنابراین، یکی از وظایف روانکاوی این بود که از طریق کنترل فرمان‌های سوپرایگو یا به بیان دیگر، تضعیف قدرت آن و تعدیل شدت عمل آن ایگو را احیا کند. او همچنین نظریهٔ بسیار شناخته‌شدهٔ خود دربارهٔ «همانندسازی با پرخاشگر» را در زمینهٔ رشدِ مداوم سیستم سوپرایگو به کار بست و آن را به فرایند شروع درون‌فکنی در مرحلهٔ نوپایی مرتبط نمود. برای مثال، او توضیح می‌دهد که چگونه کودک نوپا با مادر خود که کلمهٔ نه! را به زبان می‌آورد همانندسازی می‌کند و چگونه این امر موجب تحریک روندی می‌شود که طی آن کودک نوپا نه! نه! را با خود تکرار می‌کند (بارنت و همکاران، ۲۰۱۸). آنا فروید در بحث‌های بسیاری به‌کرّات به نابالغ بودن سوپرایگو در اکثر مدت دوران کودکی اشاره می‌کند، به این معنا که سوپرایگو همچون یک ساختار روانی مستقل عمل نمی‌کند و فاقد استقلال عمل است (هولدر، ۲۰۰۵). آنا فروید عنوان می‌کندکه چگونه کودک با تاخیر و تنها به تدریج قادر به دستیابی به سوپرایگو کمتر تحت تاثیر والدین و مستقل‌تری است، و بنابراین از نظر او سوپرایگو اولیه کودک در دوره رشد بعدی تغییر اساسی می‌کند. آنا فروید در مورد کار درمان نیز بر تأثیر وابستگی کودک به والدین به عنوان موضوع‌هایی واقعی یا حاضر در زندگی، تأکید ویژه‌ای دارد. بنابراین، این وضعیت اجتماعی عاملی محدودکننده در کار روانکاوی بر روی کودک به‌شمار می‌آید و نیازمند توجه ویژه است. از نظر او، روانکاو در جایگاه ابژهٔ محبت جدید قرار می‌گیرد که موقتاً یک ایگوی آرمانی جدید را به کودک می‌دهد و از این طریق جایگزین والدین آرمانی می‌شود. در نتیجه از دید آنا فروید، روانکاوی علاوه بر کار با کودک نیازمند کار با والدین با هدف تغییر نگرش آنان نسبت به کودک است (هولدر[1]، ۲۰۰۵).

سوپرایگو از منظر رویکردهای روابط موضوعی

کلاین پس از مشاهدات و گزارش‌های خود دربارهٔ فانتزی‌ها و اضطراب‌های پیشااودیپی در کودکان زیر دو سال به این نتیجه می‌رسد که شکل اولیهٔ سوپرایگو در اولین سال حیات و بنابراین، بسیار زودتر از آنچه قبلاً فرض شده بود، قابل مشاهده است. به گفتهٔ او، نوزاد یک *سوپرایگوی بسیار ابتدایی و نورس* را که شامل جزء-موضوع[2] است درونی می‌کند و این سوپرایگو اثری قوی بر *ایگوی ابتدایی و نورس* دارد و بر آن حاکم است. او همچنین معتقد بود که عقدهٔ اودیپ ریشه‌هایی قدیمی‌تر دارد و این نظریهٔ او منجر به ایجاد صورتبندی‌های نوینی از موضع[3]های پارانوید-اسکیزوئید[4] و افسرده‌وار[5] شد. در نظریهٔ کلاین، کودک از همان آغاز اضطراب آزار دیدن[6] (ترس مورد حمله واقع شدن از سوی جزء-موضوع‌های بد فرافکنی‌شده) را تجربه می‌کند و در ادامه نیز با اضطراب افسردگی[7] (ترس از بلاهایی که بدی‌های خیالی کودک ممکن است بر سر کل موضوع‌ها بیاورند) مواجه می‌شود. آنچه به کلاین کمک کرد تا ماهیت ساختار ایگو و سپس، سوپرایگو را تعریف و آن را روشن کند یکی مفهوم موضع و دیگری بازنگری‌اش در نظریهٔ فروید دربارهٔ اضطراب بود (کلاین، ۱۹۳۴؛ سگال[8]، ۱۹۷۸). او«موضع پارانوید-اسکیزوئید» را توصیف می‌کند که در آن کودک با دو تکه کردنِ ایگو و ابژهٔ خویش به بخش‌های «خوب» و «بد» (برای مثال، «پستان مادر» و «قضیب پدر») به این تکانه‌های عشق و نفرت ذاتی واکنش نشان می‌دهد. تکانه‌های ویرانگر به موضوعی فرافکنی می‌شوند که در این دوره «بد» دانسته می‌شود و کودک خود را تحت آزار آن حس می‌کند. طبق گفتهٔ کلاین، این نخستین تلاش کودک برای تسلط یافتن بر غریزهٔ مرگی است که از همان آغاز خود را هدف قرار داده است. وقتی ابژهٔ بد آزارگر مجدداً درون‌فکنی می‌شود، آنگاه

1 Holder
2 Part object
3 Position
4 Paranoid-Schizoid
5 depressive
6 persecutory anxiety
7depressive anxiety
8 Segal

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-10-10]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.1.8.5]

هستهٔ اولیهٔ سوپرایگو شکل می‌گیرد. سگال می نویسد: در مرحله سادیستی دهانی، کودک به سینه مادرش حمله می کند و آن را هم به صورت تخریب‌شده و هم ویرانگر می‌بلعد: سینه درونی‌شده آزادهنده بد. این اولین ریشه جنبه‌های آزاردهنده و سادیستی سوپرایگو است (سگال، ۱۹۷۸).

از نظر او، صورتبندی فروید از سوپرایگویی که بعد از انحلال عقدهٔ اودیپ شکل می‌گیرد در واقع آخرین مرحله از یک فرایند رشد پیچیده‌تر است که با جزء-موضوع‌ها و همچنین کل- موضوع‌ها[1] مرتبط بوده است. مطابق با آرای کلاین، زندگی خیالیِ کودک از یک طرف حاصل درون‌فکنی شخصیت پدر و از طرف دیگر حاصل کژبینی‌های ناشی از فرافکنی‌های خود کودک است. بین سنین سه‌ماهگی تا دو سالگی، کودک سالم به تدریج به وضعیت افسرده‌وار می‌رسد که در آن جزء ابژهٔ مرحلهٔ پیشین تبدیل به کل موضوع می‌شود. کلاین این مرحله را نشانی از رشد اولیهٔ سیستم سوپرایگوی کودک عنوان کرده است. کودک در این مرحله نسبت به حس عشق و نفرتی که به یک فرد *واحد* دارد حساسیت پیدا می‌کند. وقتی وضعیت افسرده‌وار حاکم می‌شود کودک نیز این قابلیت را پیدا می‌کند که احساس غم، گناه اولیه، و پشیمانی اولیه را حس کند و این احساسات نخستین نشانه‌های سیستم سوپرایگو هستند. یکی از فرضیات مهم این نظریه است که کودک باید به منظور حل این تعارض و فانتزی‌های برخاسته از درون، یک کل‌ابژهٔ ثابت و تا حد زیادی خوب را به‌طرز موفقیت‌آمیزی درون‌فکنی کند (بارنت و همکاران، ۲۰۱۸).

یکی دیگر از نتیجه‌گیری‌های کلاین دربارهٔ اهمیت نقش رشک[2] در رشد افراد و پیامدهای احتمالی آن بر شکل‌گیری سوپرایگو بود. کلاین بر قدرت، شدت، سرسختی و بی‌رحمی زیاد *سوپرایگوی ابتداییِ دورهٔ آغازین* و نیز بر اینکه این سوپرایگو مبنایی برای آسیب‌شناسی روانی کودک است تأکید دارد. او سپس نتیجه می‌گیرد که کنترل این صورت آغازین و برطرف کردن تسلطی که بر حیات ذهنی کودک دارد مهم‌ترین هدف از روانکاوی کودک است. از تفاوت‌های مهم نظر او با دیدگاه کلاسیک این بود که شکل‌گیری سوپرایگو در این نظریه مقدم بر عقدهٔ اودیپ است و نه نتیجه انحلال آن، و این تغییر در ترتیب زمانی پیامدهای مهمی در پی دارد (هولدر، ۲۰۰۵).

بیون ماهیت به‌شدت بدوی سوپرایگوی آغازین را توضیح می‌دهد که به اعتقاد او با پاتولوژی جدی مرتبط است. به عقیدهٔ او، لازم است که میان این سوپرایگوی آغازین و *سیستم اخلاقی* پیشرفته‌تر، پیچیده‌تر و عقلانی‌تر بعدی تمایز قائل شویم (بیون، ۲۰۰۰). بیون مشخصه‌های بخش سایکوتیک شخصیت را، که به باور او همواره با بخش‌های سالم همزیستی دارند، توصیف می‌کند. بخش سایکوتیک شخصیت بیون برگرفته از سوپرایگوی بدوی کلاین است. در این مقایسه، وضعیت سایکوتیک با وضعیت نوزاد در موقعیت پارانوید-اسکیزوئید مرتبط دانسته می‌شود که در آن شخص تمایل دارد حملات ویرانگر به ایگو را با توان سرکوب جایگزین کند. او در ادامه توضیح می‌دهد که حالت سایکوتیک در نتیجهٔ فرایند بیمارگونهٔ همانندسازی فرافکنانه[3] ایجاد می‌شود و خود این را با مدل ظرف و مظروف[4] مرتبط می‌داند. فرایند فرافکنی نرمال به این دلیل شکل بیمارگونه‌ای به خود می‌گیرد که در فرایند چندپاره‌سازی خشن دستگاه ذهن به چندین قسمت مختلف (یا همان دوپاره سازی[5]) تبدیل می‌شود. در سایکوز، این فرایند بیمارگونه همراه با گسیل این قطعات به درون موضوع‌های جهان بیرون صورت می‌گیرد که حاصل این فرایند ایجاد *موضوع‌های نامأنوس*[6] است. این ترکیب ممکن است به صورت آمیزه‌ای ناهمگون از تکه‌های گوناگون کنده‌شده از خود (ایگو، سوپرایگو) و بخش‌هایی از موضوع‌های واقعی درآید. بیون این‌ها را *عناصر بتا*[7] می‌نامد. بدین ترتیب، می‌توان گفت تکه‌هایی از شخصیت فرد پس از تغییرشکل به «چیز» تبدیل می‌شود (بارنت و همکاران، ۲۰۱۸).

در فرایند رشد نرمال، نوزاد احساسات غیرقابل‌کنترل خود را (یا همان مظروف‌ها را) به پستان خوب (ظرف) فرافکنی می‌کند و مجدداً آنها را در فرمی قابل هضم و جذب و انطباق‌پذیر از موضوع دریافت می‌کند. نوزاد بخشی از روان خود، به‌ویژه عواطف مهارنشدنی (مظروف) را فرافکنی می‌کند تا فرم زهرزدایی‌شده و انعطاف‌پذیرتری از آنها مجدداً دریافت کند (بیون، ۲۰۰۰). بیون نشان می‌دهد که وقتی این رابطه آکنده از حس رشک شود، عناصر این رابطه از معنا و نیروی حیات تهی می‌شوند و فرایند رشد نرمال متوقف یا نابود می‌شود. زمانی که این وضعیت بیمارگونه شکل بگیرد، بخش سایکوتیک شخصیت غلبه پیدا می‌کند. بیون توضیح می‌دهد که چگونه این فرایند منجر به شکل‌گیری یک سوپر ایگوی قوی و به شدت مخرب در ذهن می‌شود که بیون آن را سوپر_ایگو می‌نامند، آنچه بر ایگو برتری و تسلط

1 Whole objects
2 envy
3 Projective identification
4 Container-contained model
5 splitting
6 bizarre objects
7 beta elements

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-10-10]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.1.8.5]

داشته و گویی با خود فرد انسجامی ندارد و به صورت بیگانه‌ای تجربه می‌شود (ویس[1]، ۲۰۲۰). گرچه هم سوپرایگوی نرمال و هم *سوپر* ایگوی مرضی، هردو عامل ایجاد احساس گناه هستند، دومی مسئول آزارهای بسیار بزرگتری است و همین نیروست که از جانب بخش سایکوتیک شخصیت به‌کار گرفته می‌شود (بیون، ۱۹۶۷).

سوپرایگو از منظر مکتب مستقل بریتانیا

فربرن (۱۹۴۶) در رابطه با عقدهٔ اودیپ و سوپرایگو از منتقدان نظریهٔ کلاسیک بود. با این حال، او در آغاز برخی از کارکردهای سوپرایگو را به آنچه خود *خرابکار درونی*[2] می‌نامد، و بعدتر، به آنچه دفاع اخلاقی می‌نامد، واگذار می‌کند. او نتیجه گرفت که «هدف غایی تلاش‌های لیبیدویی نه ارضای میل بلکه رسیدن به موضوع است.» بنابراین، نوزاد، یا «من» لیبیدویی، از پیش برای برقراری ارتباط با «دیگری» (یا به عبارتی، یک «من» لیبیدویی دیگر) برنامه‌ریزی شده است و در وهلهٔ اول، «موضوع-جو»ست و نه «لذت‌جو» (بارنت و همکاران، ۲۰۱۸). فربرن همچنین پرخاشگری را پدیده‌ای ثانویه می‌دانست که تنها زمانی به وقوع می‌پیوندد که تلاش برای برقراری ارتباط لیبدویی ناکام بماند. او بر این اساس ایدهٔ غریزهٔ مرگ یا وجود یک رانهٔ آغازین ویرانگر را رد می‌کند. در این دیدگاه، تقسیم‌بندی ایگو تنها پس تولد و در نتیجهٔ استرس‌ها و ناکامی‌های زندگی روزمره به وجود می‌آید. تقسیم‌بندی‌هایی که در درون خود به وجود می‌آید هم بخش‌هایی از آن را بر علیه دیگر بخش‌ها برمی‌انگیزد. در دیدگاه فربرن، در فرایند رشد تمام انسان‌ها یک تقسیم‌بندی بنیادین اتفاق افتاده است که او نامش را وضعیت اسکیزوئید می‌گذارد. او معتقد است تمام افراد با پرسش چگونگی حل این معضل روبرو می‌شوند و آنچه نوع ساختار ایگو را تعیین می‌کند همین نحوهٔ مواجهه و حل این مسئله است (فربرن، ۱۹۴۴).

نظریهٔ رشد فربرن شامل سه مرحله است و هر یک از این مراحل به میزان جدایی خود از دیگری بستگی دارند. در اولین مرحله که «وابستگی کودکانه» نامیده می‌شود، هنگامی که وابستگی مطلق وجود دارد، شکست فرد مراقب قطعی است و این شکست منجر به دوشقه‌شدن ایگو و شکل‌گیری وضعیت اسکیزوئید می‌شود. از دید فربرن، ایجاد این چالش در مسیر رشد الگوی نرمال رشد تمام انسان‌هاست (فربرن، ۱۹۴۶). از سال ۱۹۴۳ به بعد، او سوپرایگو را عاملی برای آنچه او «دفاع اخلاقی» می‌نامید، می‌دانست (یعنی، مجموعه‌ای از ساختارهای درونی که منشأ شکل‌گیری آنها دوپاره‌سازی خود در نخستین مرحلهٔ رشد بوده است). بنابر عقیدهٔ فربرن، یک کودک نرمال باید بتواند با سرخوردگی‌های ناشی از نیازهای برآورده‌نشده کنار بیاید. او برای این کار تجربیات بد را جدا و آنها را در خود بازنشانی می‌کند. بدین ترتیب، رابطه‌ای پر افت و خیز درونی می‌شود که طی آن یک ابژهٔ درونی متشکل از اجزای خوب و بد به‌وجود می‌آید. بخش خوب همچنان ارتباط خود را با *ایگوی مرکزی* حفظ می‌کند، اما بخش بد باز هم به دو بخش *ایگوی لیبیدویی* و *ایگوی ضد لیبیدویی* تقسیم می‌شود. ایگوی لیبیدویی (تکه‌ای از ایگوی اصلی که از آن جدا شده است) به یک ابژهٔ جذاب متصل می‌شود. حالا، ایگوی ضدلیبیدویی (که آن نیز تکه‌ای از ایگوی اصلی است) به ابژهٔ طردشده پیوند خورده و همین ایگوی ضدلیبیدویی است که پس از پشت‌سرگذاشتن سرکوب به خود حمله‌ور می‌شود. نکتهٔ مورد اشارهٔ او این است که وقتی کودک موضوع‌های خود را درونی می‌کند، این موضوع‌ها *نقشی سوپرایگویی* به خود می‌گیرند. او می‌گوید این وضعیت از دید کودک شبیه به این است که بگوییم «گناهکار بودن در جهانی که خداوند بر آن حکمرانی می‌کند بهتر از زنده بودن در جهانی است که شیطان بر آن حکم می‌راند» (فربرن، ۱۹۴۳).

فربن (۱۹۴۴) در تجدید نظر نظریه ساختار درون روانی، مفهوم سوپرایگو جای خود را به مفهوم خرابکار درونی داده است (اگرچه خود مفهوم رها نشده است). این ساختار تا حد زیادی با عملکرد سوپرایگو مطابقت دارد، اما از این جهت که ساختار ایگو است و نه یک موضوع درونی‌شده، متفاوت است. همچنین پیچیده‌تر از ایده کلاسیک سوپرایگواست، زیرا "ترکیبی است از سوپرایگو و موضوع مرتبط با آن ". حتی تفاوت مهمتر در این است که "فاقد هرگونه بار اخلاقی است" (فیربرن، ۱۹۴۴). با این وجود، فربرن مفهوم سوپرایگو را حفظ می‌کند، زیرا وی احساس گناه را ضروری می‌دانست.

یکی دیگر از نظریه‌پردازان مطرح مکتب مستقل وینی کات است. مفهوم سوپرایگو در دیدگاه وینیکات بر پایهٔ دیدگاه‌های نظری فروید، آنا فروید و ملانی کلاین بنا شده و با این وجود، به‌طرز شگفت‌آوری اصیل به نظر می‌رسد. ایدهٔ او دربارهٔ اخلاقیات حقیقی در بطن روابط اولیهٔ میان مادر و فرزند نهفته است، یعنی دوران «نارسیسیزم اولیه» که کودک سالم بعدها بر مبنای آن قابلیت خود را برای تجربهٔ *احساس گناه* شکل خواهد داد. طبق این دیدگاه در این مرحله، ایگوی اولیه که ضعیف و غیریکپارچه است باید قدرت اید و نتایج آن را مدیریت کند و بر آن فائق آید. کودک در این مرحله سطح معینی از اضطراب یا ترسی ابتدایی را تجربه می‌کند (افکاری مثل آیا مادر را خوردم؟).

1 Weiss
2 Internal Saboteur

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-10-10]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.1.8.5]

درون‌فکنی‌های نوزاد بدوی و پیشاانسانی هستند و وابستگی به موضوع مطلق است. در این مرحله، که نخستین مرحلهٔ شکل‌گیری ایگوست، نوزاد نمی‌تواند احساس گناه را تجربه کند، چرا که ایگو قوت و یگانگی و سازماندهی لازم را بدست نیاورده است. او نتیجه می‌گیرد که شکل‌گیری قوهٔ احساس گناه به لحاظ منطقی و تجربی نیازمند درجه‌ای از رشد عاطفی و حدی از سلامت ایگو و نیز آن چیزی است که وینیکات آن را امید می‌نامد. رسیدن به این بلوغ مستلزم فراهم بودن محیط تسهیلگر است. منظور او از این اصطلاح حضور شخصیتی همچون مادر است که از نوزاد نگهداری و مراقبت کند (وینیکات، ۱۹۶۳). او در ادامه، ایدهٔ فرایند طبیعی اما پیچیدهٔ نگهداری[1] و مادر به اندازه کافی خوب را بیشتر بسط می‌دهد و مادر موضوعی‌ای[2] را از مادر محیطی[3] متمایز می‌کند. او با پرداختن به سویه‌ای از ماجرا که مربوط به کودک است از دستیابی به ظرفیت نگران شدن[4] و قابلیت استفاده از موضوع‌ها صحبت می‌کند. تکلیفی که بر عهدهٔ مادر موضوع گذاشته شده است حضور قابل‌اتکا برای کودک و جان به در بردن از حملات زیانبار (واقعی یا خیالی) است. همانطور که وینیکات می‌گوید، مادر باید «از حوادث برخاسته از غریزه جان سالم به در ببرد» (بارنت و همکاران، ۲۰۱۸).

به باور وینی‌کات، نوزاد چگونه به سوپرایگو بالغ و سالم دست می‌یابد؟ وینی‌کات این مسأله را فرآیندی تدریجی توصیف می‌کند که در آن، بین پنج تا شش ماهگی الی دو سالگی، «ظرفیت نگران بودن» در نوزاد رشد می‌کند. این فرمول‌بندی نظری به وضوح بر مبنای فرمول‌بندی موضع افسرده‌وار کلاین است که در آن نوزاد می‌تواند دوسوگرایی[5] را تحمل کند (یعنی، سازشی بین عشق و خشم خود ایجاد کند) و این تأثیرات را به سمت مراقب معطوف می‌کند که در ذهن نوزاد شخصی تمام و کمال است. با این حال، به بیان وینی‌کات، در این برهه، مادر موضوعی و مادر محیطی در کنار یکدیگر در ذهن نوزاد قرار می‌گیرند و امکان ترمیم و التیام به وجود می‌آید. در حالت سالم، این فرآیند رشد مستلزم درون‌فکنی[6] سوپرایگوی پیشاادیپی و مادرانه‌ای است که ارتباط نزدیکی با ظرفیت نگران بودن دارد. برخلاف کلاین، تأکید بیشتری روی نقش و اهمیت مادر بالفعل و مراقبت‌کننده دارد. در این دوره، نوزاد از مرحلهٔ وابستگی مطلق به «نگهداری» مادر عبور می‌کند و می‌تواند اضطراب خود را در خود نگهدارد و کیفیت این عاطفهٔ ابتدایی تغییر می‌کند و تبدیل به احساس گناه می‌شود. وقتی نوزاد می‌تواند این تعارض را در خود نگهدارد و تحمل کند، اضطراب به تدریج به احساس گناه تبدیل می‌شود (وینی‌کات، ۱۹۵۸). طبق گفتهٔ وینیکات، در شرایط سالم، به تدریج یک اخلاقیات درونی شکل می‌گیرد. در صورتی که روند بلوغ فرد به خوبی سپری شود، قدرت و تسلط ایگو بر رانه‌های اید و همچنین قابلیت قبول مسئولیت فردی اعمال و ظرفیت پشیمانی و جبران کوتاهی‌ها به‌طرز فزاینده‌ای بیشتر می‌شود (دیویس و والبریج،[7] ۱۹۸۱).

او همچنین شرح مفصلی دربارهٔ *اخلاقیات کاذب*،[8] مشکلات پیش‌روی روند تکامل احساس گناه، و نیز، ناهنجاری‌های شکل‌گیری سوپرایگو نوشته است و به کرّات به نمونه‌های غیرمعمول احساس گناه در موارد مربوط به نوروز وسواس‌گونه و مالیخولیا ارجاع می‌دهد. در هر دوی این بیماری‌ها، نفرت قوی‌تر از محبت است و غلبهٔ احساس گناه باعث فلج شدن فرد می‌شود. فقدان قابلیت ترمیم (که جنبه‌ای از احساس گناه است) در جریان پرورش سوپرایگو ممکن است بسیار جدی باشد، چرا که وینیکات تأکید می‌کند که آنچه در این وضعیت غایب است رانه‌ای در جهت «رفتار سازنده یا محبت‌آمیز بالفعلی است...که موضوع را احیا کند، آن را بهبود دهد و بخش‌های خرابش را از نو بسازد...» (وینیکات، ۱۹۶۳).

بحث و نتیجه‌گیری

با وجود تفاوت‌هایی که در نظریه‌های ذکر شده در رابطه با زمان و چگونگی شکل‌گیری سوپرایگو وجود دارد اما یک واقعیت در تمام نظریه‌ها مشترک و مسلم است، اینکه در نتیجه رابطه کودک و مراقب بخشی از ویژگی‌های سرزنشگر و اخلاق‌محور والدین در درون کودک

1 holding
2 object mother
3 Environmental mother
4 capacity for concern
5 Ambivalence
6 Introjection
7 Davis & Wallbridge
8 False morality

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-10-10]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.1.8.5]

درون‌فکنی شده و تا همیشه در آنجا ساکن است. این والد درونی‌شده، سوپرایگو یا به قول فربرن خرابکار درونی نامیده می‌شود. هرچه پاتولوژی سوپرایگوی بیمار شدیدتر باشد، ایگوی او بیشتر با سوپرایگوی آسیب‌دیده‌اش همانندسازی کرده است. بیماران با اختلالات وخیم روانی تقریباً صد در صد با افراد پرخاشگری که در گذشته درونی‌سازی شده‌اند همانندسازی کرده‌اند و ایگوی مشاهده‌گر آن‌ها در حالت کما است. به عبارت دیگر، شخص از هویت خود آگاه نیست، خودآگاهی ندارد و بین خود و دیگران درونی‌سازی‌شده (افراد پرخاشگر متعلق به گذشته) تمایزی قائل نمی‌شود. فرآیند درونی‌سازی، در طول زندگی بیمار، به از دست رفتن کلی آگاهی از هویت خود و خودآگاهی منجر شده است، که به‌تدریج، جای خود را به دیدگاه شخص پرخاشگر درونی‌سازی‌شده داده است و به بیمار دیکته می‌کند که خود و دنیا را چگونه ببیند. در بیشتر موارد، این بیماران، درحالی‌که مراقب دیگر منفعلانه شاهد ماجرا بوده‌اند، به‌شدت، به لحاظ روانی یا جسمی مورد سوء استفاده‌ی حداقل یک مراقب پرخاشگر قرار می‌گرفته‌اند. فضای درونی مجازی چنین بیماری شامل مجموع همه‌ی همانندسازی‌های متوالی سال‌های ناخوشایند دوران کودکی است که مجبور بوده است دقیقاً همان هویتی را به خود بگیرد که افراد پرخاشگر از او می‌خواسته‌اند. بنابراین جدا کردن بخش‌های ایگو از سوپرایگو و به چالش کشیدن بیمار برای توقف خودتخریبی و اولویت دادن به بخش سالم خود و جایگزینی سوپرایگو مشفق به جای سوپرایگو پرخاشگر باید از اهداف اصلی همه رویکردهای درمانی باشد.

منابع

Barnett, B., Wise, I., Williams, P., & Parsons, M. (2018). *"You Ought To!": A Psychoanalytic Study of the Superego and Conscience*. Routledge.
Bion, W. R. (1959). Attacks on linking. In: *Second Thoughts*. London: Maresfield Library.
Bion, W. R. (2000). *Clinical Seminars and Other Works.* London: Karnac.
Blos, P. (1972). The function of the ego ideal in adolescence. *Psychoanalytic Study of the Child*, *29*: 43-88.
Chasseguet-Smirgel, J. (1975). *The Ego Ideal: A Psychoanalytical Essay on the Malady of the Ideal.* London: Free Association
Davis, M., & Wallbridge, D. (2018). *Boundary and space: An introduction to the work of DW Winnicott*. Routledge.
Fairbairn, W. R. (1943). The repression and the return of bad object. *Psychoanalytic Studies of the Personality*. London: Routledge & Kegan Paul.
Fairbairn, W. R. (1944). Endopsychic structure considered in terms of object-relationships. *Psychoanalytic Studies of the Personality.* London: Routledge & Kegan Paul.
Fairbairn, W. R. (1946). Object relations and dynamic structure. *Psychoanalytic Studies of the Personality.* London: Routledge & Kegan Paul.
Fairbairn, W. R. (1952). *Psychoanalytic Studies of the Personality.* London: Routledge & Kegan Paul.
Fairbairn-Birtles, E., & Scharff, D. E. (Eds.) (1994). *From Instinct To Self*: *Selected Papers of W. R. D. Fairbairn*. Northvale, NJ: Jason Aronson.
Fleischer, L. (2020). Historical Review of the Corruptibility of the Superego. *Canadian Journal of Psychoanalysis*, *28*(1), 86-106.
Flugel, J. C. (1945). *Man, Morals and Society: A Psycho-analytic Study.* New York: International Universities Press.
Freud, A. (1936). *The Ego and the Mechanisms of Defence*. London: Hogarth.
Freud, S. (1895). Psychotherapy of hysteria. In: *Studies on Hysteria*, *S.E.* London: Hogarth.
Freud, S. (1900). Distortion in dreams. In: *The Interpretation of Dreams*. London: Hogarth.
Freud, S. (1914c). "On narcissism: an introduction. London: Hogarth.
Freud, S. (1917). Mourning and melancholia. London: Hogarth.
Freud, S. (1921). *Group Psychology and the Analysis of the Ego*. London: Hogarth.
Freud, S. (1923b). *The Ego and the Id*. London: Hogarth.
Freud, S. (1924c). *The Economic Problem of Masochism*. London: Hogarth.
Freud, S. (1926d). *Inhibitions, Symptoms and Anxiety*. London: Hogarth.
Freud, S. (1927c). *The Future of an Illusion*. London: Hogarth.
Freud, S. (1930a). *Civilization and Its Discontents*. London: Hogarth.
Freud, S. (1933a). *New Introductory Lectures On Psycho-Analysis and Other Works*. London: Hogarth.
Freud, S. (1940a[1938]). An outline of psychoanalysis. London: Hogarth.
Holder, A. (2005). *Anna Freud, Melanie Klein, and the Psychoanalysis of Children and Adolescents.* London: Karnac.
Kissen, M. (2019). Gender and superego development. In *Gender and Psychoanalytic Treatment*. Routledge.
Klein, M. (1934). On criminality. *British Journal of Medical Psychology*, *14*, 312-315.
Laplanche, J., & Pontalis, J. B. (1973). *The Language of Psycho Analysis.* London: Hogarth Press.
Neu, J. (Ed.) (1991). *The Cambridge Companion to Freud.* Cambridge: Cambridge University Press.

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-10-10]
[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.1.8.5]

Rosenfeld, H. (1952). Notes on the psychoanalysis of the superego conflict of an acute schizophrenic patient. In: E. Bott-Spillius (Ed.), *Melanie Klein Today: Developments in Theory and Practice, Volume 1: Mainly Theory*. London: Tavistock and Routledge.

Segal, H. (1978). *Introduction to the Work of Melanie Klein.* London: Hogarth.

Strachey, J. (1964). An outline of psychoanalysis, Editor' s Note. In: *Moses and Monotheism, An Outline of Psychoanalysis and Other Works*. London: Hogarth.

Weiss, H. (2020). A brief history of the super-ego with an introduction to three papers. *The International Journal of Psychoanalysis*, 101(4), 724-734.

Winnicott, D.W. (1963). Morals and education. In: *The Maturational Processes and the Facilitating Environment: Studies in the Theory of Emotional Development*. London: Hogarth.

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-10-10]

[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.1.8.5]

[Downloaded from frooyesh.ir on 2026-10-10]

[DOR: 20.1001.1.2383353.1401.11.1.8.5]